

بررسی و تحلیل نظام آوایی گویش سرکویر در مقایسه با زبان پهلوی

* سید حسین طباطبایی

** سید حسن طباطبایی

*** محمد رضایی

چکیده

زبان فارسی در دوره اسلامی به گویش‌های متعدد انشعاب یافته است. بسیاری از واژه‌های این گویش‌های متنوع طی گذشت سده‌ها دستخوش تحولات آوایی و واجی گردیده است. با نگاه دقیق به ساختمان زبان و قواعد دستوری گویش‌های پراکنده ایرانی، می‌توان به پیوند میان این گویش‌ها با زبان‌های دوره باستانی دست یافت. گویش رایج در منطقه سرکویر، به لحاظ زبانی و واژگانی دارای ویژگی‌های برجسته‌ای است که نویسندگان را بر آن داشته تا برخی از این ویژگی‌ها در حوزه تصریف واژگان و دستگاه واجی را معرفی نمایند. از دیگر سو پژوهش ریشه‌شناسی و تطبیقی درباره واژگان و اصطلاحات این گونه زبانی، علاوه بر فواید زبان‌شناسانه، ممکن است در گشودن برخی از گره‌های زبانی متون کهن فارسی مفید واقع گردد.

در این پژوهش کوشیده‌ایم تا با گردآوری مهم‌ترین واژگان کهن گویشی منطقه سرکویر و مقایسه آن با زبان پهلوی، به بررسی تحولات فرآیندهای واجی زبان فارسی و نظام آوایی واژگان به‌جامانده از دوره میانی زبان فارسی در لهجه رایج منطقه بپردازیم.

واژگان کلیدی: سرکویر، زبان پهلوی، تحلیل واجی، گویش‌شناسی

* کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی. Email:moghimsatveh@yahoo.com

** استادیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه سمنان

*** استادیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه سمنان

تاریخ پذیرش: ۹۴/۴/۱۱

تاریخ دریافت: ۹۴/۳/۱۸

۱. مقدمه

زبان به عنوان مهم‌ترین ابزار ارتباطی در جوامع بشری از دیرباز تاکنون، بنا به ماهیت خود با تغییر و تکامل دائمی همراه بوده و حتی سرعت دگرگونی و تحول آن از خط بیشتر است. به اعتراف زبان‌شناسان و مستشرقین نامی، گویش‌های ایرانی به عنوان گنجینه‌ای گرانبها برای زبان و ادب پارسی و ذخایری ارزشمند در مسیر انتقال میراث‌های فرهنگی و نیز پشتوانه‌ای قابل اعتماد در واژه-سازی و واژه‌گزینی به شمار می‌آیند. ویلهلم گایگر در اساس فقه اللغه ایرانی، پویایی زبان فارسی را در گرو توجه به گویش‌های محلی می‌داند (به نقل: افشار، ۱۳۸۵: ۵۷/۱۱). گویش سرکویری با اندوخته‌ای از واژگان کهن و نیز گویشورانی دارای اعتقادات و سنن اصیل ایرانی یکی از این گویش‌ها به شمار می‌آید. بررسی واژگان و مفردات زبانی، بعنوان بخش مهم پیکره زبانی، موضوعی است که در این پژوهش مورد کنکاش و بررسی قرار می‌گیرد. اما ناگفته پیداست که مفردات و واژگان، در بر گیرنده تمامی ساختمان یک گویش نیست؛ بلکه سنت‌ها، آداب و رسوم و اعتقادات بخش مهم دیگری از این سازه را شکل می‌دهند که بدلیل عدم تناسب با موضوع پژوهش در اینجا از توضیح پیرامون آن خودداری می‌کنیم.

۱.۱. اهمیت و ضرورت

بررسی سیر تحول واژگان و مقایسه واژگان امروزی با هیأت کهن و شکل نخستین آن، علاوه بر فهم دقیق حوزه معنایی و احیاناً کشف معانی جدید واژه، می‌تواند در امر لغت‌سازی و یافتن معادل جهت واژگان دخیل و نوورود نیز مفید واقع گردد. اگر نیک بنگریم، اینگونه پژوهش‌های میدانی در شرایط امروزی -که رسانه‌های بزرگ به یکدست سازی جوامع کوچک و بزرگ و از بین بردن همه تنوع‌ها و رنگارنگی‌های چشم نواز زبانی و فرهنگی مشغول‌اند- ارزش و اهمیت بسزائی می‌یابد. اهمیت این موضوع زمانی بیشتر می‌شود که در یک منطقه، با وجود ظرافت‌ها و برجستگی‌های فرهنگی و زبانی قابل توجه و پیوندهای استوار با فرهنگ ایران باستان، بررسی علمی و درخور استناد پیرامون جنبه‌های متعدد فرهنگ شفاهی آن قوم صورت نگرفته باشد.

۲.۱. پیشینه تحقیق

بسیار از کسانی که به گردآوری ادبیات شفاهی مناطق مختلف کشور همت گمارده‌اند، پیرامون ویژگی‌های واجی و ساختار دستوری گونه‌های زبانی آن ناحیه سخن گفته‌اند؛ اما یکی از مشکلات این پژوهش، نبودن پیشینه تحقیقی قابل اتکا در این زمینه است. دربارهٔ ثبت و ضبط لغات و اصطلاحات گونهٔ زبانی منطقهٔ سرکویر منابع مکتوب چندانی وجود ندارد. اما بررسی ریشه‌شناختی و تطبیق دیگر گویش‌های ایرانی با زبان‌های دوره باستانی و میانی زبان پارسی مورد توجه پژوهشگران متعددی واقع شده که به منظور رعایت اختصار به بیان چند نمونه بسنده می‌کنیم: مقاله احمد تفصیلی با عنوان: «چند واژه اصیل فارسی و معادل آنها در ایرانی میانه»، نامه فرهنگستان، شماره ۲۲. مقاله عبدالمجید ارفعی و کتابیون مزداپور با عنوان: «واژه‌ای ایلامی در فرهنگ پهلوی و گویش‌های زنده»، مجله فرهنگ، تابستان ۱۳۸۳ و مقاله اسفندیار طاهری با عنوان: «ریشه‌شناسی چند واژه از لری بویراحمدی»، مجله ادب پژوهی، شماره ۲۰.

۳.۱. روش تحقیق

این پژوهش به شیوه توصیفی-تحلیلی انجام گرفته‌است. داده‌های اصلی آن ابتدا به شیوه میدانی گردآوری گردیده و سپس با منابع کتابخانه‌ای تکمیل شده است. با وجود اینکه نگارندگان گویشور این گونه زبانی هستند، جهت اطمینان از صحت تلفظ کلمات، آنها را در گفتگو با افراد مسن - که دستگاه تکلم آنها کاملاً سالم بود - بازخوانی و اقدام به ثبت آن به کمک الفبای آوانگار لاتین نموده‌اند. در بخش کتابخانه‌ای نیز با مراجعه به منابع اصلی و قابل وثوق، فرضیات خود را به اثبات رسانده‌اند. اجزای مقاله حاضر طی شش ماههٔ دوم سال ۱۳۹۳ گردآوری گردید. ابتدا از گویشوران خواسته می‌شد تا واژه‌ها را هم به صورت مجزا و هم در قالب جمله تلفظ کنند. سپس با استفاده از حروف آوانگار، این کلمات ضبط می‌شد. در انتخاب گویشوران نیز دقت و وسواس علمی فراوانی صرف شد تا کسانی انتخاب شوند که بی‌سواد باشند و کمتر با جوامع شهری و زبان فارسی معیار سر و کار داشته باشند؛ چه، عالمان فولکلور معتقدند که: «گویشور اولاً باید در محل گویش متولد شده باشد و تمام عمر خود را در محل گویش گذرانده باشد و حتی الامکان بی‌سواد

باشد؛ گویش را درست تکلم نماید، یعنی الکن نباشد و حتی کمترین لکنتی نداشته باشد» (زمردیان، ۱۳۷۹: ۲۱).

سعی ما آن بوده که این مقاله فقط گردآوری تعدادی واژه متعلق به دوره میانی نباشد؛ بلکه هدف این بوده تا نشان دهیم در زمان ما نیز گونه‌های زبانی پراکنده‌ای وجود دارند که علیرغم تحولات و تطورات گسترده‌ای که زبان پارسی بدان دچار شده، هنوز اصالت اولیه خود را حفظ کرده و حتی می‌تواند در امر واژه‌گزینی و لغت‌سازی نیز راهگشا و موثر واقع گردد. برای آن که بتوانیم به صورت محدودتر و در نتیجه دقیق‌تر این پژوهش را سامان دهیم صرفاً به تدوین و تحلیل واژگان مشابه با زبان پهلوی [و ندرتا سایر زبان‌های دوره میانه و ایران باستان] پرداخته ایم.

۲. سیمای سرکویر

در جنوبی‌ترین نقطه مسکونی استان سمنان در همسایگی استان اصفهان، «مخروط افکنه» بزرگی با عرض حدود ۱۰۰ کیلومتر از کوه "چاه شیرین" به ارتفاع ۲۳۴۰ متر در هشتاد کیلومتری جنوب سمنان تا کوه "دارستان" به ارتفاع ۲۳۱۹ متر در شمال [روستای] بیدستان» (رجبی، ۱۳۵۷: ۶۷) با مساحت بالغ بر سه هزار کیلومتر مربع خود را گسترانیده که از یک سو سر در ارتفاعات و کوهپایه‌های نیمه بیابانی دارد و از دیگر سو پای در دامان پر مهر کویر نمک نهاده است. این منطقه در استان سمنان به سرکویر مشهور است. در باب وجه تسمیه منطقه به این نام، در منابع مکتوب چیزی نیامده است؛ اما به گمان قوی با موقعیت جغرافیایی منطقه؛ یعنی قرار گرفتن در حاشیه شمالی کویر بزرگ نمک ایران بی ارتباط نیست. این منطقه دارای آب و هوای گرم و نیمه بیابانی است. تابستان‌های سوزان و کم باران و زمستان‌های سرد، ویژگی اصلی آب و هوایی منطقه است. از منظر گونه‌شناسی گویش، این منطقه بخت آن را داشته که به سبب دوری از محیط‌های بزرگ و جوامع شهری، بخش زیادی از واژگان اصیل و کهن خود را، علیرغم گذشت چندین قرن و تحولات زبانی قابل توجهی که زبان پارسی بدان دچار شده، همچنان حفظ کند و به صورت زنده در محاورات روزمره به کار گیرد. نگاهی کلی و اجمالی به نواحی محلی، آیین‌های بومی و شیوه برگزاری مراسم سنتی عزا و عروسی در منطقه، گواه قدمت دیرپای این سنت‌ها و پیوند آن با روزگاران کهن است.

۳. زبان پهلوی

کلمه «پهلوی» در طی زمان معانی گوناگونی یافته است. این لفظ صورت دگرگون شده و تازه-تری است از اصلی کهن که در نوشته‌های پارسی باستان به شکل «پَرَثَو» آمده و بر قسمتی از شمال شرقی شاهنشاهی ایران و ساکنان آن سرزمین که امروز خراسان خوانند، اطلاق شده و این همان ناحیه است که اشکانیان از آن برخاستند (رک. ناتل خانلری، ۱۳۴۹: ۲۴۷/۱؛ ابوالقاسمی، ۱۳۸۱: ۱۲۴). برخی معتقدند پهلوی در اصل به معنای زبان پارتی است و نه فارسی (رک. آموزگار و تفضلی، ۱۳۷۳: ۳۳). اما در بسیاری از متون، پهلوی در معنای فارسی میانه بکار رفته است که همان زبان رایج در اواخر دوره هخامنشیان (در حدود ۳۰۰ ق.م) تا قرن هفتم میلادی است. (رک. آموزگار و تفضلی، ۱۳۷۳: ۲؛ اشمیت، ۱۳۸۶: ۱۶۵) فردوسی حکیم این واژه را به معنای مطلق کهن و قدیمی آورده است:

بپوشیده آن جوشن پهلوی

نشسته بر آن باره خسروی

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۶۶۶)

ز بلبل سخن گفتن پهلوی

نگه کن سحرگاه تا بشنوی

(همان: ۷۱۲)

همچنین لسان الغیب حافظ شیرازی آورده است:

مرغان باغ قافیه‌سنجد و بذله‌گوی تا خواجه می خورد به غزل‌های پهلوی

(حافظ، ۱۳۷۵: ۴۸۸)

امروزه رد پای زبان پهلوی و سایر زبان‌های دور، میانی ایران در بسیاری از لهجه‌ها و گونه‌های زبانی ایران قابل ردیابی است. اما دو موضوع باعث شده توجه به ریشه کهن و باستانی لغات کمتر مورد نظر قرار گیرد: اول آمیختگی زبان فارسی کنونی با زبان‌های متعدد و مهمتر از همه زبان عربی، و ناگزیر تاثیر و تاثر متقابلی است که این زبان‌ها بر یکدیگر نهاده‌اند. دوم نگرشی است که تاکید می‌کند زبان فارسی معیار، بهترین شکل تلفظ و کتابت در زبان فارسی است. اغلب این تصور نادرست در ذهن عامه وجود دارد که معتقدند زبان معیار، صورت درست و اصلی زبان است و لهجه‌های محلی از آن مشتق شده و در تداول عوام، دیگرگون و فاسد گردیده است. برخی استادان ادب پارسی این اشتباه را دریافته و به نیکویی گوشزد کرده‌اند. (ناتل خانلری، ۱۳۸۶: ۱۴۵)

لذا بررسی گونه‌های زبانی اصیل ایرانی با در نظر گرفتن دو آفت اشاره شده، می‌تواند نتایج سودمند و گشایشی در گره‌های زبانی فارسی امروزی به همراه داشته باشد. امروزه واژگان رایج زبان فارسی تا حد زیادی از هیأت کهن خود دور شده‌اند و این دوری بیش از هر چیز معلول دو ویژگی مشترک زبان فارسی میانه و زبان پارتی است که آنها را از اصل باستانی‌شان دور می‌کند. این دو ویژگی عبارتند از: ۱- واکنش شدن صامتهای بی‌واک. ۲- تبدیل آوایی انسدادی‌های واکنش به سایشی‌ها. (اشمیت، ۱۳۸۶: ۱۸۱)

در این پژوهش واژه‌ها به ترتیب حروف الفبا (با توجه به شکل تلفظ در گونه زبانی سرکویر) چیده شده‌اند و توضیحات تکمیلی مربوط به هر واژه، معانی دیگر لغات و نیز شواهد هر کدام در متون کهن فارسی به پی‌نوشت منتقل شده است. داده‌های اصلی این تحقیق، مجموعه‌ای از واژه‌های اصیل و کهن زبان فارسی است که غالباً در زبان معیار یا بطور کلی از تداول خارج شده و یا دستخوش تغییرات اساسی گردیده و بعنوان شاهد برگزیده شده‌اند.

۴ داده‌های تحقیق

نگارندگان در این پژوهش کوشیده‌اند تا فرآیندهای واجی به کار رفته در داده‌های گویشی این گونه زبانی را بررسی نمایند. بنابراین ضرورت دارد ابتدا به تعریف فرآیند واجی* بپردازیم که به اختصار عبارت است از: «هر نوع دگرگونی که روی نوع، محل و نیز تعداد واجها یا ساختمان هجا تأثیر گذارد» (باقری، ۱۳۸۲: ۱۱۴) این فرآیندها، که با هدف آسان‌سازی تلفظ واژگان و انتقال مفاهیم آوایی صورت می‌پذیرد و بخصوص در گویش‌ها کاربرد متنوع و اختصاصی می‌یابد، شامل فرآیند: همگون‌سازی[†]، ناهمگون‌سازی[‡]، قلب[§]، ادغام^{**}، ابدال^{††}، افزایش^{‡‡} و حذف^{*} می‌گردد. می‌گردد.

* Phonemic process

assimilation □

dissimilation □

metathesis □

umlaut **

alteration □□

addition □□

در جدول شماره (۳)، واژه نامه تطبیقی برخی واژگان مشترک در زبان پهلوی و گونه زبانی سرکویری به عنوان داده‌های اصلی تحقیق گردآوری شده تا کار بررسی و تطبیق، محدود به موارد مشخص و معین باشد. کلمات پهلوی این جدول از کتاب "فرهنگ کوچک پهلوی" نوشته دیوید نیل مکنزی (منبع اصلی) و "فرهنگ پهلوی" تالیف بهرام فره‌وشی (منبع کمکی) آورده شده است. افزون بر این، نشانه‌های آوایی منطبق با الفبای آوانگار جهانی (IPA) نوشته شده است.

| جدول شماره (۳) واژه نامه تطبیقی | | |
|--|----------------------------|---------------------------|
| معنی واژه در سرکویر | زبان پهلوی | گویش سرکویری |
| آخور؛ جایگاه علوفه خوردن دام | <i>āxwarr</i> | آخور [axor] |
| چوبی مقاوم که با آن آتش تنور را بر هم می‌زنند. | <i>a-sōz</i> [‡] | آسوز [asuz] |
| عادت کرده، خو گرفته | <i>āmuxte</i> [§] | آمخته [amoxte] |
| آهن | <i>āhen</i> | آهن [ahen] |
| بزی که کنار چشمش خطی سفید دارد. | <i>arus</i> | آروس ^{**} [arus] |
| ستاره | <i>Stārak</i> | استاره [estare] |
| ایستادن، سر پا ماندن | <i>stī</i> ^{††} | استی [estī] |
| اشک | <i>ars</i> ^{‡‡} | اِسْرُو [esrow] |

* deletion

International Phonetic Alphabet[□]

[‡] این کلمه متشکل از a (پیشوند منفی ساز در پهلوی) + sōz بمعنای: سوختن است. البته نباید از یاد برد که پیشوند مذکور، امروزه جزء پیشوندهای مرده و غیرفعال است که نمی‌توان با آن لغت ساخت. (فرشیدورد، ۱۳۸۸: ۱۵۴)

[§] «در گونه‌های پهلوی و پازندی نیز دقیقاً به همین شکل و مفهوم بوده است.» (مریدی، ۱۳۹۰: ۲۱۶)

^{**} در اوستا *auruš-a-bazav* بمعنای: "زن سفیدبازو" است. (بارتلمه، ۱۳۸۳: ۱۹۱) "اروس" در این گونه زبانی فقط برای نامیدن بز سفید استفاده می‌شود.

^{††} «در پهلوی صورت میانی ریشه این فعل [ایستادن] نیز، یعنی *sū* در *sūnānk* (وندیداد)، ... وجود داشته است.» (هرن و هوبشمان، ۱۳۵۶: ۱۱۲/۱)

^{‡‡} این واژه در اوستا بصورت asru آمده است. (بارتلمه، ۱۳۸۳: ۲۲۲؛ هرن و هوبشمان، ۱۳۵۶: ۹۳/۱) در لغتنامه دهخدا ذیل واژه "ارس" این بیت آمده: ز آهم بود یک شراره درخش ازس باشد ارس مرا مایه بخش

| | | |
|-------------------------|-------------------|----------------------------|
| شتر | <i>uštur</i> | اُشتر [oštor] |
| شکم | <i>aškam</i> | اِشکم* [eškam] |
| حساب کردن، شمردن | <i>ōšmārītan</i> | اِشماریدن [ešmāridan] |
| شنیدن | † <i>šonoftan</i> | اِشَنُفتن [ešnoftan] |
| خرد کردن، ریز کردن | ‡ <i>anjīdan</i> | اِنجیده [enjide] |
| آبستن [§] | <i>ābustan</i> | اَوِست [avest] |
| اهرم کردن | <i>ahrāmītan</i> | اَهْرَام (کردن) [ahram] |
| واحد شمارش سن و سال دام | ** <i>bel</i> | بُر [bor] |
| چیدن پشم گوسفند | †† <i>brīn</i> | بِرین [berin] |
| برگ | <i>walg</i> | بَلگ* [balg] |

* «... توجیهی که مؤلف یواقیت العلوم از کلمات "شکم" و "شتر" به دست می‌دهد، ظاهراً به این معنی است که بعد از حذف الف، مصوتی مقدر بعد از "شین" تلفظ می‌شود و این کلمات دارای خوشه صامت آغازی نیستند.» (صادقی، ۱۳۸۰: ۱۶)

† در اوستایی بصورت *šonoftan* بوده است. (مریدی، ۱۳۹۰: ۲۱۴)

‡ «مشتق از فعل *anjīdan* به معنای: ریز کردن، ریزه ریزه کردن است. صورت امروزی این فعل *īdan*، به معنای: گرد کردن، بریدن است» (هرن و هوبشمان، ۱۳۵۶: ۱۵۲/۱) لیبی می‌گوید: به خنجر همه تنش انجیده‌اند بر آن خاک خویش پشنجیده‌اند (دبیرسیاقی، ۱۳۵۵: ۲۲)

§ بعقیده هوبشمان، شکل فارسی آبستن را باید مشتق از *abustan* و آنرا مشتق از صورت اوستایی: *ratanu-apu* یا تنها از *raapu* «بچه دار» دانست. (هرن و هوبشمان، ۱۳۵۶: ۴/۱) این کلمه در متون کهن به شکل "آبست" فراوان آمده است: آنچه آبست است شب جز آن نژاد حيله‌ها و مکرها باد است باد (مولوی، ۱۳۷۳: ۱۰۵۴/۲)

مریمان بی شوی آبست از مسیح خامشان بی لاف و گفتاری

فصیح (همان: ۴۵۳/۶)

** "بُر" به معنای: سال، واژه‌ای است مشتق از *bel* در فرهنگ ایلامی دوره هخامنشی و با "برنا" هم‌ریشه است. این واژه بعدها وارد فرهنگ پهلوی و سپس فارسی امروزی شده است. (ارفعی و مزدپور، ۱۳۸۳: ۸). این کلمه در میان گویش‌های کنونی

کشور در گویش فارسی یزدی نیز متداول و مرسوم است. (افشار، ۱۳۸۵: ۲۷۳/۳۰)

†† در قرون گذشته "برینش" به معنای: برش یا بریدن کاربرد داشته است. «و از فتنه و دشمن برینش باید، نه پیوندش» (صوفی

نامه، به نقل: هرن و هوبشمان، ۱۳۵۶: ۲۷۱/۱)

| | | |
|-----------------------------|----------------------------|--------------------------------|
| پاچنگ [†] [pajeng] | <i>pāčan</i> | بز نر سه ساله و بزرگ جثه |
| پتا (زدن) [petā] | <i>pētāk</i> | آشکار شدن، پیدا بودن |
| پتیاره [patyare] | <i>petyārag</i> | توهین زشت زنانه [‡] |
| پروست [parvast] | <i>parwast</i> | حصار، پرچین اطراف زمین کشاورزی |
| پُشت [pošt] | <i>pūšt</i> | حامی، پشتیبان |
| پوت [put] | <i>pūdag</i> | پوسیده، متلاشی، ریزریز |
| پهریز [pahrīz] | <i>pahrēz</i> | اجتناب، پرهیز [§] |
| پیه [pīh] | <i>pīh</i> | پیه؛ چربی حیوانی |
| تِرخت [terext] | <i>tryxt</i> ** | محکم، استوار |
| تَکّه [takke] | <i>takal</i> ^{††} | بز نر (خصوصاً در فصل جفتگیری) |
| جُگاه [jogah] | <i>jīvāk</i> | ظرف، وسیله نگهداری اشیاء |
| جَو ^{‡‡} [jaw] | <i>jaw</i> | جو (از غلات) |

* «پس هر یکی بلگی از درخت انجیر باز کردند و بر عورت خویش نهادند... و هر چه در جهان درختان باشد میوه آن و بلغ آن بخورند.» (طبری، ۱۳۳۹: ۵۳ و ۱۴۸۴) و نیز: «شکوفه‌های رنگارنگ و بلغهای گوناگون...» (میبدی، به نقل: هرن و هوبشمان، ۱۳۵۶: ۲۶۰/۱)

[†] در نظنز اصفهان، بز نر را پاچن می‌گویند. (آذری، ۱۳۸۷: ۶۸)

[‡] در زبان پهلوی به معنای: زشت و بدکردار است. ولی در زبان مردم سرکویر به معنای زن بدکاره و هرچایی بکار می‌رود. در شاهنامه این کلمه به همراه کلمه "زشت" و بعنوان صفت آمده است. گویا در زمان فردوسی بار معنایی منفی این واژه کمتر و مفهوم آن نزدیک به کلمه زشت بوده است:

جهانی بران جنگ نظاره بود
که آن ازدها زشت پتیاره بود (فردوسی، ۱۳۸۹: ۸۴)

تخواره که در جنگ غمخواره بود
نگر تا چگونگی کنی چاره‌یی

بهر کشوری در ستمگاره‌یی
پدید آید و زشت پتیاره‌یی (همان: ۱۳۵۳)

[§] «در یکی از نسخه‌های تاریخ بلعمی، این واژه مطابق صورت پهلوی آن [پهریز] استعمال شده است.» (هرن و هوبشمان، ۱۳۵۶: ۳۷۴/۱)

** در پارتی بمعنای: سخت، خشن است. (تفضلی، ۱۳۸۲: ۱۷۶)

^{††} در زبان پهلوی به معنای: قوچ جنگی است.

^{‡‡} بجز معنی ذکر شده، این واژه در ناحیه سرکویر بعنوان واحد زمان هم کاربرد دارد. کشاورزان به سه ساعت آب، یک «جَو» [jaw] می‌گویند. دکتر پرویز رجیبی بدلیل برداشت نادرست از واژه "جو"، اظهار نظری نادرست و غیرمعقول در میزان

| | | |
|----------------------------|-----------------------------|--------------------------|
| گردو | <i>gōz</i> | جُوز* [jawz] |
| خرمن کوب سنتی [†] | <i>Šān gāv</i> | چان [Čan] |
| نوعی پرنده آبی | <i>čarz</i> | چرس [Čers] |
| دانه مرغان | <i>čīnag</i> | چینه [‡] [Čine] |
| ذغال افروخته | <i>xvarrah</i> [§] | خُره [xorre] |
| خوابیدن | <i>xuspītan</i> | خسبیدن [xosbidan] |
| خاکستر آتش داغ | <i>xurg</i> | خُل** [xo] |
| دایه | <i>dāyag</i> | دایه [daye] |

برداشت محصول از مزرعه «کله رشم» بیان داشته است. ر.ک: جندق و ترو؛ دو بندر فراموش شده کویر بزرگ نمک، صص ۶۵-۷۶.

* «درختی بود "جم" خوانند و مانند جوز» (همدانی، ۱۳۷۵: ۶۸)

[†] این ابزار متشکل از دو استوانه چوبی با پره‌هایی در اطراف است که توسط گاو یا الاغ روی خرمن کشیده می‌شد و کودکان روی محور آن می‌ایستادند تا سنگین‌تر شود؛ چان در واقع غلتک پره داری است که خوشه‌های گندم را توسط پره‌های خود خرد می‌کند.

[‡] «تحریر چون مرغی بود که از مأوای خود بشود به طلب چینه و چینه نیابد...» (عطار، ۱۳۸۷: ۶۱۰)

[§] ذبیح‌الله صفا پیرامون این واژه می‌گوید: «... در اوستا غالباً به کلمه خورُن *xvarəno* باز می‌خوریم. معادل این کلمه در زبان پهلوی خُره و در فارسی فَر و فره است. بنا بر عقیده دار مستتر، خره از شکل اوستایی خورُن پدید آمده و فَر از شکل پارسی فرن *farna*... بنا بر آنچه از اوستا برمی‌آید میان خُره و آذر بستگی فراوان موجود است. همچنانکه سه آتش مقدس یکی برای موبدان و هیربدان بنام "آذرفرنتیغ" و یکی برای جنگجویان بنام "آذرگشنسپ" و یکی برای کشاورزان بنام "آذر بُزین مهر" موجود است، همانطور هم فر به سه شکل در می‌آید... خُره چون به پادشاهی تعلق گرفت به نام "گوئیم خورُن" نامیده می‌شود و در شاهنامه از فر و فر کیانی بارها یاد شده است.» (۱۳۷۸: ۴۷۸-۴۷۹). ابراهیم پورداود معتقد است: «... همچنین از برای هیئت دیگری از این کلمه [فَر] خُره یا با واو معدوله، خوره و مشتقات آن "بخره‌مند" و "خره‌ناک" شواهد بسیار داریم... و نیز بکلماتی مثل فَر کیانی و فره ایزدی و کیان خره و خره پادشاهی غالباً در ادبیات برمی‌خوریم که از همین ماده است.» (۱۳۷۷: ۳۱۰/۲) جالب است که نام یکی از یشتها [بخشی از اوستای متأخر و سرودهایی که غالباً به ستایش خدایان قدیم ایرانی از قبیل: مهر، ناهید، تیشتر و... اختصاص دارد] "خره (زامیاد) یشت" است. (تفضلی، ۱۳۷۸: ۴۴) دکتر خطیب رهبر در تعلیقاتی که بر مرزبان نامه نوشته چنین آورده است: «خره به ضم اول و تشدید یا تخفیف دوم و با های ملفوظ یا غیر ملفوظ در آخر، پرتویی است که از کردگار به مردم رسد و بدان سروری یابند و هنر آموزند.» (وِراوینی، ۱۳۷۵: ۵۹)

** با توجه به اینکه در زبان پهلوی دو واج I و r صورت نوشتاری یکسان دارند، هیچ بعید نیست کلمه "خُل" نیز خوانشی از همان *xurg* پهلوی باشد که حرف آخر کلمه بدلیل سختی تلفظ و همسینی دو ساکن حذف شده باشد. معانی دیگر این واژه در سرکویر عبارتند از: ۱- مهمل خاک: (خاک و خُل) ۲- کم عقل و نادان. در گویش لری بویراحمدی نیز دقیقاً با همین معانی آمده است. (طاهری، ۱۳۹۱: ۸۱)

| | | |
|---------------------------------|-------------------------------|-----------------------------|
| بکارت، دختر بودن | <i>duxtarīh</i> | دُختری [doxteri] |
| مرض، بیماری، ناخوشی | <i>dardōman</i> * <i>d</i> | دَرْدَمندی] [dardomandi] |
| علامت، داغ حیوانات [†] | <i>drōšom</i> | دُریشُم [dorīšom] |
| جرات، شهامت | * <i>drd</i> | دِل [del] |
| دُم (حیوان) | <i>dum(b)</i> | دُمب [domb] |
| دوشیدن، شیر گرفتن | <i>dūxtan</i> | دوختن [duxtan] |
| بشقاب غذاخوری | <i>duwrak</i> | دوری [dawri] |
| دیشب | <i>dōš</i> | دوشینه [dušine] |
| دلو، ظرف آب کشیدن از چاه | <i>dōl</i> | دول [dul] |
| دیگ، ظرف خیلی بزرگ آشپزی | <i>dek</i> | دیک [dik] |
| دیروز | <i>dig</i> | دیگینه [digine] |
| معشوقه، یار پنهانی | <i>rāmih</i> | رامه [§] [rame] |
| زهار؛ اطراف آلت تناسلی | <i>zahār</i> | (پُشتی) زاهر [zahef] |
| زبان | <i>zuwān</i> | زبان [zoban] |
| مرز، محدوده زمین و ملک | <i>sāmān</i> | سامان [saman] |

* پسوند تصریفی *īh* در زبان پهلوی به منظور ساخت اسم مصدر بکار می‌رود که کلمات بسیار زیادی از قبیل: *abēōšīh* = بیهوشی (مکنزی، ۱۳۹۰: ۳۰)، *artēštarīh* = سپاهیگری (همان: ۴۲) و *paydagīh* = پیدایی (همان: ۱۲۳) با همین قاعده کلی ساخته شده است.

[†] در روستاهای سرکویر به عمل بریدن بخشی از گوش دام نیز "دُریشُم" می‌گویند که این اقدام گاهی بعنوان شیوه درمانی استفاده می‌شده است. برخی بیماری‌های دام تنها با دریشم درمان می‌شود. همچنین گاهی بره یا بزغاله را به نام کسی دریشم می‌کنند و معنای این کار آن است که این بره به وی تعلق دارد و هر وقت بخواهد می‌تواند از گله جدا کند. در این حالت دریشم نوعی سند مالکیت محسوب می‌گردد و شباهت مفهومی با "داغ" دارد. ضمن اینکه ترکیب عطفی "داغ و دریشم" نیز در میان اهالی کاربرد دارد.

[‡] این لغت بازمانده *drd* از فارسی باستان است که در اوستا بصورت *zərəd* آمده است. (بارتلمه، ۱۳۸۳: ۱۶۹۲)

[§] این کلمه در فرهنگ‌ها بمعنای: مهره افسون برای محبت آمده است. (لغتنامه دهخدا)

| | | |
|--|-------------------|------------------------|
| وارونه، واژگون، سرنگون | <i>Sar-kun</i> | سر و کون [saro kun] |
| سرود؛ آواز شادمانه زنانه | * <i>sru</i> | سُرو [soru] |
| سُم؛ کفش چارپا | <i>sumb</i> | سُم (سُمب) † [somb] |
| سواره، راکب | <i>asuwār</i> | سوار [suar] |
| تکان دادن خیک ماست جهت جداسازی کره آن | <i>wyš □ n</i> | شانندن ‡ [Šandan] |
| شب | § <i>Šaw</i> | شَو [Šaw] |
| جمع و جور، فراهم | <i>gund</i> | غُند ** [qond] |
| وسیع، جا دار | <i>frāx</i> | فِراخ [ferax] |
| فربه، چاق | <i>frabīh</i> | فَرَبه [farbeh] |
| گندم خرد شده که با آسیاب نیم‌کوب شده باشد. | <i>karrēnītan</i> | کِرّانده [kerrande] |
| زیر بغل، زیر ران | <i>kaš</i> | کِشه [keŠe] |
| نان کوچک، کلوچه | <i>Kulāčak</i> | کُلچه* [kolče] |

*sru** در اوستا بمعنای: آواز خواندن و سرودن آمده است. (بارتلمه، ۱۳۸۳: ۱۶۴۷) درباره جزئیات آیین سُرو در سرکویر ر.ک: مقاله "بازیابی آیین‌های ایرانی در ترانه سُرو منطقه سرکویر"، مجله فرهنگ و ادبیات عامه دانشگاه تربیت مدرس. † این واژه در سرکویر معنای دیگری نیز دارد که عبارت است از: خانه یا آغلی که در میان کوه یا زیر زمین حفر کنند. در این معنا بصورت "سُمب و سُتول" نیز بکار می‌رود. فردوسی حکیم می‌گوید:

بیابان سراسر همه کنده سُم همان روغن گاو در سم بخم (۱۳۸۹: ۹۷۲)

‡ «شانندن با فعل پارتی *wyš □ n* به معنی: تکان دادن مرتبط است و از همین فعل پارتی با حذف هجای اول گرفته شده است.» (صادقی، ۱۳۸۰: ۲۰) در ایران باستان *Šan* بمعنای: تکان دادن است. (طاهری، ۱۳۹۱ الف: ۱۲۲) حکیم توس می‌گوید:

همی ریخت خون و همی شاند خاک همه جامه خسروی کرد چاک (فردوسی، ۱۳۸۶: دفتر دوم، ۱۹۴)

§ در پازندی بهمان صورت *Šaw* تلفظ می‌گردیده است. (مریدی، ۱۳۹۰: ۲۱۷)

** در حال حاضر در فارسی تاجیکی، "غُن شدن" و "غنداشتن" به همین معنی استفاده می‌شود. (رواقی، ۱۳۸۳: ۲۶۸) به نظر می‌رسد غنچه با همین ریشه در ارتباط باشد و شکل کهن تر آن نیز «غندچه» بوده باشد. در لغت فرس ذیل این واژه چنین آمده است:

که ایشان همیشه نباشند غند (اسدی، ۱۳۱۹: ۹۳)

نقیبان ز دیدن بماندند کند

| | | |
|------------------------------------|----------------|---|
| کلوک [kaluk] | <i>kalūk</i> | پاره آجر (در اصطلاح بنایی) |
| کوت [kut] | <i>kōt</i> | توده و گروه زیاد (با تاکید) |
| کیگ [keyg] | <i>kayk</i> | کک |
| گُرده [gorde] | <i>gurdag</i> | کلیه |
| گِرگِر [†] [gerger] | <i>girgir</i> | دانه‌ای ریز شبیه ماش |
| گِرَو [‡] [geraw] | <i>graw</i> | گرو، وثیقه |
| (گَلَه) سِتیر [§] [setir] | <i>Setir</i> | نوعی نفرین و بمعنای: طلب مرگ کردن است |
| گَوَرس [gavars] | <i>gāvars</i> | گاورس ^{**} ؛ دانه‌ای شبیه ارزن |
| گوسپند [gōspand] | <i>gōspand</i> | گوسفند |
| گیژدُم [gīždum] | <i>gazdum</i> | کژدم |
| لِسک [lesk] | <i>yask</i> | مرض، بیماری، کسالت |
| لُوج ^{††} [luč] | <i>lūtak</i> | عریان، لخت |
| مَکو [*] [maku] | <i>makōg</i> | قطعه‌ای چوبی در دار قالی |

* عطار نیشابوری بصورت "کلیچه" آورده است:

یک کلیچه یافت آن سگ در رهی
ماه دید از سوی دیگر ناگهی (۱۳۷۳: ۱۵۴)

† در زبان عربی به معنای: باقلا و به شکل «جرجر» (معلوف، ۱۳۸۲: ۱۸۰/۱) و نیز «جراجر» کیا، ۱۳۵۳: ۶۷) آمده و در برخی فرهنگ‌ها به شکل «کرکر» ضبط شده است. (دهلوی، ۱۳۵۲: ۲۰۶)

‡ در سرکویر این واژه و تمامی کلماتی که به او ماقبل مفتوح ختم می‌گردد، از قبیل: [گو] = گاو، [خو] = خواب، [پیشو] = پیشاب؛ ادرار] ... و او پایانی به شکل و او عربی تلفظ می‌گردد.

§ بعقیده نگارنده، "گله" در اینجا به معنای گلوله سربی است و "ستیر" [stir] واحد وزن است که در زبان پهلوی معادل چهار درم و بقولی شش و نیم درم بوده است. (فروه‌وشی، ۱۳۸۱: ۵۲۰) نویسنده برهان قاطع، آن را معادل سیر و یک حصه از چهل حصه من آورده است. (تیریزی، ۱۳۴۲: ۱۱۰۴) لذا در مجموع می‌توان این ترکیب را بمعنای: گلوله‌ای سنگین که عامل هلاکت است، معنا کرد. باید یادآوری نمود که معنای ذکر شده برای واژه ستیر، امروزه در سرکویر منظور نظر نیست و این کلمه، بجز در همین ترکیب کاربرد دیگری نیز ندارد.

** در متون کهن عربی، این واژه معرب شده و به شکل «جاورس» ضبط شده است. (بیرونی، ۱۳۸۰: ۲۹۳)

†† این کلمه تحت تاثیر فرآیندهای واجی در زبان فارسی ابتدا به "لوج" و در سرکویر به "لوج" تغییر شکل داده است. صاحب برهان قاطع "لوج" و "لوت" را به معنای: برهنه آورده است. در منطقه سرکویر غالباً به شکل مصغر و با تلفظ لوجو [lučču] استفاده می‌شود.

| | | |
|-------------------|---------------|---------------------------------|
| نِسَام [nesam] | <i>† nasā</i> | زمینی که غالباً آفتاب گیر نیست. |
| واش [vaš] | <i>vāš</i> | علوفه، غذای دام |
| وَعْ [vaq] | <i>wak</i> | قورباغه |
| هَمْبَال [hambal] | <i>hamāl</i> | رفیق، همتا، برابر |

۵. تحلیل جدول شماره (۳)

با یک تقسیم‌بندی دقیق می‌توان گفت که واژه‌های جدول شماره (۳) در چهار دسته اصلی قابل دسته‌بندی است: الف) واژه‌هایی که در گویش سرکویری به لحاظ آوایی و معنایی دچار هیچ‌گونه تغییری نشده و کاملاً با صورت پهلوی کلمه یکسان هستند، لیکن در فارسی معیار امروزی جایی ندارند. از قبیل: آمخته، پروس، پهریز، دُختری، سُرُو، شو، گُرده و گرگر. ب) آنها که از نظر آوایی با زبان پهلوی مشابهت دارند، ولی در گویش سرکویری دچار تحولات معنایی شده‌اند. کلماتی از قبیل: حُجیر، اروس، رامه و نِسَام در این دسته قرار می‌گیرند. ج) این دسته که تعداد لغات زیادی را نیز در بر می‌گیرد، شامل واژه‌هایی است که در گویش سرکویری تغییرات آوایی و تحولات واجی داشته‌اند، ولی از نظر معنایی با زبان پهلوی یکسانند. واژه‌هایی مانند: اِسْرُو، اِشماریدن، بُر، چینه، دُریشُم، زاهر، گُورس، وَعْ، هَمبال و وخیستن در این دسته جای می‌گیرند. نکته حائز اهمیت این است که واژگان دسته اخیر در حوزه آوایی، قرابت و شباهت بیشتری به زبان پهلوی دارند و همچنان اصالت خود را از دست نداده‌اند. د) دسته چهارم شامل واژه‌های کهنی است که در گویش سرکویری

* همان "مکوک" است که به معنای: «ابزار جولاهاگان [بافندگان] که ماشوره [— ماسوره] را در آن نهند و پارچه را با آن اندازند» است. این کلمه در اصل فارسی است و وارد زبان عربی نیز شده است. (امام‌شوشتری، ۱۳۴۷: ۶۴۴) در زبان پهلوی *makūk* بمعنای: کشتی و زورق است. این واژه بصورت مکوک بمعنی ماکوک در نساجی بکار می‌رود و بشکل زورق است، باز مانده است. (فروشی، ۱۳۸۱: ۳۵۴)

† دکتر جلیل دوستخواه در شرح واژگان اوستا ذیل این کلمه چنین می‌نویسد: «این واژه با تلفظ "نِسا" تا به امروز در گویش اصفهانی بر جا مانده است و سمت جنوبی خانه را که آفتاب گیر نیست و همواره در سایه قرار دارد "سمت نِسا" گویند. این نامگذاری یادآور "گده" ای است که بنا بر داده‌های وندیدادی، در گوشه‌ای از خانه (ولابد در سایه گیرترین و خنک‌ترین جای آن) برای نگهداری تن مرده بطور موقت و در شرایط بدی آب و هوا می‌ساختند.» (۱۳۸۵: ۱۰۶۵) جهت مطالعه بیشتر ن.ک:

و ندیداد، فرگرد ۵، بند ۱۰.

‡ جزء دوم کلمه "دار وک" = قورباغه درختی بهمین معنا است. بعید نیست برگرفته از شکل اوستایی واژه: یعنی *vazaŋ a* بوده باشد. (بارتلمه، ۱۳۸۳: ۱۳۸۹)

تغییرات آوایی و گاهی تطورات معنایی قابل توجهی یافته‌اند. مانند: آسوز، چست، خُره، کِرَازنده و پتیاره.

برخی واژگان در این گویش مطابق الگوی تحول اساسی زبان فارسی از دوره میانه به نو تغییر یافته‌اند که واژگان: *patyâre*، *daye* از این دسته به شمار می‌آیند. دگرگونی در خوشه صامت آغازی* در این گویش تنوع خاصی دارد و واژگان: *ferax*، *soru*، *dorišom*، *terext*، *berin*، *farbeh* در صورت نوشتاری کهن خود خوشه آغازین دارند که در این گویش پس از حذف خوشه، یک واج افزوده می‌شود.

با نگاهی اجمالی و با تکیه بر اطلاعات جدول شماره ۳، در میان واژه‌هایی که دچار تغییر آوایی شده‌اند، فرآیندهای واجی زیر قابل مشاهده است:

۱- همگون سازی[†]: عبارت است از دو واج (واکه یا همخوان) که بر هم تاثیر نهاده و با هم همگون و هم‌رنگ شوند. (باقوی، ۱۳۸۲: ۱۲۶) این فرآیند واجی در واژگان: *xosbidan*، *put*، *zoban* به چشم می‌خورد.

۲- قلب: مراد از قلب، جابجایی دو یا چند واج، اعم از نزدیک یا دور از هم، با یکدیگر است. (همان: ۱۲۸) در نگاه نخست، شاید این فرآیند یک اشتباه گفتاری و بیشتر مربوط به خصیصه مشترک واج‌شناسی کودکان به نظر برسد، اما در تبدیل و تحول واژگان از پهلوی به فارسی امروزی، موارد متعددی از قلب را شاهد هستیم. در گونه زبانی سرکویر این فرآیند در واژگان: *esrow*، *zâher*، *enjide*، *ešmâridan* قابل تعمیم و مشاهده است

۳- ابدال: تبدیل یک واج است به واج دیگر، بی آنکه بتوانیم در چارچوب فرآیندهای همگونی یا دگرگونی توجیهی بیابیم. (همان: ۱۳۲) تبدیل مصوت‌های کشیده *ā*، *ū* و *ē* در زبان پهلوی به مصوت‌های کوتاه *i*، *u* و *e* در فارسی امروزی یک قاعده نسبتاً کلی و فراگیر است. اما ابدال در گونه

* جهت آگاهی بیشتر درباره خوشه صامت آغازی ن. ک: مقاله «تحول خوشه صامت آغازی در زبان فارسی» از علی اشرف صادقی، نامه ایران باستان، ۱۳۸۰، سال اول، شماره اول.

† خسرو فرشیدورد دو فرآیند همگون سازی و ناهمگون سازی را در مقوله ابدال آورده است. (۱۳۸۸: ۵۷۲)

زبانی این منطقه، بجز موارد اشاره شده، گاه وجوه متمایزی یافته است که موارد مهم آن واژگان: *vaq, kut, dušine, duxtan, čân, pahrîz, balg, *avest, âsuz* می‌باشد.

۴- ادغام: به معنای ادغام شدن خصوصیات دو واج در یکدیگر و تبدیل دو واج به یک واج است. (همان: ۱۲۹) در این فرآیند به مواردی پرداخته می‌شود که در آن دو واج همنشین به یک واج تبدیل شده باشند. در گویش‌ها کشف قواعد و الگوی نظام‌مند برای اینگونه موارد چندان آسان نیست. لذا این فرآیند واجی از تنوع و گستردگی بیشتری برخوردار است. به همین سبب به ذکر چند نمونه بسنده می‌کنیم. واژگان: *luč, suâr, kolče, xol, xorre* از این فرآیند تاثیر پذیرفته‌اند.

۵- افزایش: وقتی صورت می‌گیرد که دو واج همخوان در آغاز واژه بیاید یا در کلمه ترکیبی، دو واژه کنار هم قرار گیرد. (همان: ۱۳۱) یکی از موارد روشن فرآیند افزایش در خوشه‌های آغازین زبان پهلوی اتفاق می‌افتد که بیشتر بدان اشاره نمودیم و نمونه‌هایی از آن را در این گویش نشان دادیم. اما بجز خوشه آغازی این فرآیند در برخی واژگان مانند: *keše, ešnoftan, esti, hambâl, nesâm* مشاهده می‌شود. در جدول زیر نمونه‌ای از مهم‌ترین افزایش‌های واجی در تبدیل از پهلوی به فارسی امروزی آورده شده است:

| | | |
|--------------------|--|----------------------|
| $s \rightarrow se$ | $\check{s} \rightarrow \check{se}, e\check{s}$ | $st \rightarrow est$ |
|--------------------|--|----------------------|

۶- حذف: در این فرآیند واجهایی که از نظر تمایز معنایی نقشی ندارند حذف می‌شوند. (همان: ۱۲۹) یکی از رایج‌ترین موارد حذف در تحول آوایی واژگان از زبان پهلوی به فارسی جدید، مربوط به حذف */k/* "ک" پایانی است که در صورتی که قبل از آن یک مصوت قرار داشته باشد، نخست به *g* تبدیل می‌شود و سپس در تحول بعدی به کلی حذف می‌گردد. (باقری، ۱۳۷۵: ۱۴۱) این قاعده در تحولات پهلوی به فارسی جدید نمونه‌های فراوان دارد که واژگان: *xânag, payâdag, mōyag* از آن جمله است. یکی دیگر از حذف‌های متداول در تطور لغات از پهلوی به فارسی امروزی مربوط به *h* پایانی است که در برخی اسامی از قبیل: *artēštārîh*,

* تبدیل واج *w* پهلوی به *b* در فارسی فراوان روی داده است و کلماتی از قبیل: "برف"، "بچه"، "بهار" و "بانگ" در زبان پهلوی با او آغاز می‌شوند. بنابراین، گمان می‌رود که *avest* در لهجه سرکویری، برگرفته از ریشه‌ای باستانی باشد که صورت پهلوی آن *abustan* است و این کلمه در اوستا به شکل *a-puθ rō-zana* آمده است. (بارتلمه، ۱۳۸۳: ۸۶)

paydâgîh روی داده است. مهم‌ترین موارد حذف در گونه زبانی مورد پژوهش در واژگان: *luč*، *maku*، *kolče*، *suâr*، *râme*، *doxteri*، *put*، *eŠkam*، *âxor* دیده می‌شود.

۶. نتیجه‌گیری

در گونه زبانی منطقه سرکویر می‌توان کلمات بسیاری یافت که با وجود اینکه تحت تاثیر فرآیندهای واجی (قلب، افزایش، حذف، ابدال، ادغام) قرار گرفته‌اند، باز هم در مقایسه با فارسی معیار، هم از نظر تلفظ و هم از نظر معنا، به زبان پهلوی قرابت بیشتری دارد. با وجود اینکه پاره‌ای از کلمات مذکور در جدول شماره ۳ را می‌توان در سایر گویش‌های ایرانی و حتی در فارسی معیار - که تحت تاثیر بسیاری از فرآیندهای واجی و تحولات آوایی این تحقیق بر روی آنها نیز اعمال شده باشد - مشاهده کرد، اما نکته جالب توجه اینجاست که این واژه‌ها در گویش منطقه سرکویر پس از اعمال فرآیندهای واجی، به شکل اولیه خود - یعنی به واژه‌های زبان پهلوی (و به ندرت زبان‌های ایران باستان) - بسیار نزدیک هستند و در بسیاری موارد با صورت کهن واژه معنا و نیز تلفظ یکسان دارند.

با توجه به وجود تفاوت‌ها و مشابهت‌هایی که واژگان گزارش شده در گونه زبانی سرکویر با زبان پهلوی از یک سو و با زبان فارسی معیار از دیگر سو دارد، می‌توان چنین برداشت نمود که: اولاً این گونه زبانی و زبان پهلوی دارای پیوند تاریخی قابل ملاحظه هستند. ثانیاً لغات پهلوی این گونه زبانی در مقایسه با فارسی معیار، چه از نظر معنا و چه در حوزه آوایی، با تغییرات کمتری مواجه شده و صورت و معنای امروزی آن با صورت و معنای دوران فارسی میانه، همانندی بیشتر و ملموس‌تری دارد.

کتاب‌نامه

۱. آذرلی، غلامرضا، ۱۳۸۷، *فرهنگ واژگان گویش‌های ایرانی*، هزار، کرمان، چاپ اول.
۲. آموزگار، ژاله و تفضلی، احمد، ۱۳۷۳، *زبان پهلوی، ادبیات و دستور آن*، معین، تهران، چاپ اول.
۳. ابوالقاسمی، محسن، ۱۳۸۱، *راهنمای زبانهای باستانی ایران*، سمت، تهران، جلد اول.
۴. ارفعی، عبدالمجید و مزدپور، کتابیون، ۱۳۸۳، «*واژه‌ای ایلامی در فرهنگ پهلوی و گویش‌های زنده*»، مجله فرهنگ، شماره ۵۰ و ۴۹، صص ۵-۱۴.
۵. اسدی طوسی، ابومنصور علی، ۱۳۱۹، *لغت فرس*، تصحیح عباس اقبال، چاپخانه مجلس، طهران.
۶. اشمیت، رودیگر، ۱۳۸۶، *راهنمای زبانهای ایرانی*، ترجمه حسن رضائی باغ‌بیدی، ققنوس، تهران، چاپ دوم.
۷. افشار، ایرج، ۱۳۸۵، *فرهنگ ایران زمین*، به کوشش محمد محمدی، سخن، تهران.
۸. امام‌شوشتری، محمدعلی، ۱۳۴۷، *فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی*، انجمن آثار ملی، تهران.
۹. *اوستا؛ کهن‌ترین سرودها و متن‌های ایرانی*، ۱۳۸۵، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه، مروارید، تهران، چاپ دهم.
۱۰. بارتلمه، کریستیان، ۱۳۸۳، *فرهنگ ایرانی باستان*، اساطیر، تهران، چاپ اول.
۱۱. باقری، مه‌ری، ۱۳۷۵، *تاریخ زبان فارسی*، قطره، تهران.
۱۲. __، ۱۳۸۲، *مقدمت زبان‌شناسی*، قطره، تهران.
۱۳. بیرونی، ابوریحان، ۱۳۸۰، *آثارالباقیه عن القرون الخالیه*، محقق پرویز ادکایی، میراث مکتوب، تهران.
۱۴. پورداد، ابراهیم، ۱۳۷۷، *یشت‌ها*، اساطیر؛ تهران.
۱۵. تبریزی، محمدحسین بن خلف، ۱۳۴۲، *برهان قاطع*، به اهتمام محمد معین، ابن سینا، تهران، چاپ دوم.
۱۶. تفضلی، احمد، ۱۳۷۸، *تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام*، چاپ سوم، سخن، تهران.

بررسی و تحلیل نظام آوایی گویش سرکویر در مقایسه با زبان پهلوی ۱۲۳

۱۷. ____، ۱۳۸۲، «چند واژه اصیل فارسی و معادل آنها در ایرانی میانه»، ترجمه جمیله حسن زاده، نامه فرهنگستان، شماره ۲۲، صص ۱۷۳-۱۷۸
۱۸. حافظ، شمس الدین محمد، ۱۳۷۵، *دیوان حافظ*، تصحیح بهاءالدین خرمشاهی، نیلوفر، تهران، چاپ دوم.
۱۹. دبیرسیاقی، محمد، ۱۳۵۵، *گنج بازیافته*، بخش نخست، انتشارات اشرفی، تهران.
۲۰. دهخدا، علی اکبر، ۱۳۲۸، *لغت نامه*، دانشگاه تهران، تهران.
۲۱. دهلوی، حاجب خیرات، ۱۳۵۲، *دستور الأفاضل فی لغات الفضائل*، به اهتمام نذیر احمد، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
۲۲. رجبی، پرویز، ۱۳۵۷، *جندق و ترود؛ دو بندر فراموش شده کویر بزرگ نمک*، توکا، تهران، چاپ دوم.
۲۳. رواقی، علی، ۱۳۸۳، *زبان فارسی فرارودی [تاجیکی]*، هرمس، تهران، چاپ اول.
۲۴. زمردیان، رضا، ۱۳۷۹، *راهنمای گردآوری و توصیف گویش‌ها*، دانشگاه فردوسی، مشهد، چاپ اول.
۲۵. صادقی، علی اشرف، ۱۳۸۰، *مسائل تاریخی زبان فارسی*، سخن، تهران، چاپ اول.
۲۶. صفای ذبیح الله، ۱۳۷۸، *حماسه سرایی در ایران*، فردوس، تهران، چاپ هفتم.
۲۷. طاهری، اسفندیار، ۱۳۹۱ الف، «ریشه شناسی واژه‌هایی از گویش بختیاری»، نامه فرهنگستان (زبان‌ها و گویش‌های ایرانی)، شماره ۱، صص ۱۱۱-۱۳۷.
۲۸. ____، ۱۳۹۱ ب، «ریشه شناسی چند واژه از لری بویراحمدی»، ادب پژوهی، شماره ۲۰، صص ۷۵-۸۸.
۲۹. طبری، محمد بن جریر، ۱۳۳۹، *ترجمه تفسیر طبری*، تصحیح حبیب یغمایی، چاپخانه دولتی ایران، تهران.
۳۰. عطار نیشابوری، فریدالدین محمد، ۱۳۸۷، *تذکره الاولیا*، وانک، قم، چاپ اول.
۳۱. ____، ۱۳۷۳، *مصیبت نامه*، تصحیح نورانی وصال، زوار، تهران، چاپ چهارم.
۳۲. فردوسی، ابوالقاسم، ۱۳۸۹، *شاهنامه* [چاپ مسکوا]، به کوشش سعید حمیدیان، قطره، تهران، چاپ هفدهم.

۳۳. _____، ۱۳۸۶، *شاهنامه*، چاپ خالقی مطلق، مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران، چاپ اول.
۳۴. فرشیدورد، خسرو، ۱۳۸۸، *دستور مفصل امروز*، سخن، تهران، چاپ سوم.
۳۵. فره‌وشی، بهرام، ۱۳۸۱، *فرهنگ زبان پهلوی*، دانشگاه تهران، تهران، چاپ چهارم.
۳۶. کیا، صادق، ۱۳۵۳، *واژه‌های گویشی ایرانی در نوشته‌های بیرونی*، شورای عالی فرهنگ و هنر، تهران.
۳۷. مریدی، بهزاد، ۱۳۹۰، «بررسی چند واژه لاری و مقایسه با زبانهای ایرانی باستانی و میانی»، *فرهنگ مردم*، شماره ۴۰، صص ۲۱۸-۲۱۲.
۳۸. معلوف، لوئیس، ۱۳۸۲، *المنجد*، ترجمه محمد بندرریگی، انتشارات ایران، تهران، چاپ چهارم.
۳۹. مکنزی، دیوید نیل، ۱۳۹۰، *فرهنگ کوچک پهلوی*، ترجمه مهشید میرفخرایی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، چاپ پنجم.
۴۰. مولوی، جلال‌الدین محمد، ۱۳۷۳، *مثنوی معنوی*، بهزاد، تهران، چاپ پنجم.
۴۱. ناتل‌خانلری، پرویز، ۱۳۴۹، *تاریخ زبان فارسی*، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، چاپ دوم.
۴۲. _____، ۱۳۸۶، *زبان‌شناسی و زبان فارسی*، توس، تهران، چاپ هفتم.
۴۳. وراوینی، سعدالدین، ۱۳۷۵، *مرزبان نامه*، به کوشش خلیل خطیب رهبر، صفی‌علیشاه، تهران.
۴۴. هرن، پاول و هوبشمان، هاینریش، ۱۳۵۶، *اساس اشتقاق فارسی*، ترجمه و تنظیم جلال خالقی مطلق، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
۴۵. همدانی، محمد بن محمود، ۱۳۷۵، *عجایب نامه*، نشر مرکز، تهران، چاپ اول.